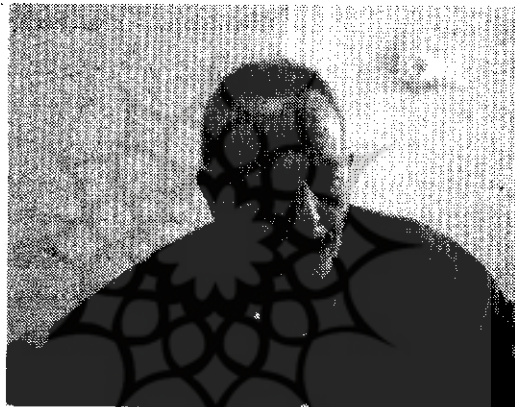


توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی

گفت‌وگو با کمال اطهاری

کمال اطهاری در سال ۱۳۳۰، در یکی از محله‌های قدیمی تهران متولد شد. در سال ۱۳۴۸ دیپلم خود را از دبیرستان هدف گرفت و در سال ۱۳۵۲ از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. بازداشت‌های او پیش و پس از انقلاب، حاکی از حضور فعال وی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی است. وی فعالیت‌های پژوهشی و حرفه‌ای خود را توأم با روزنامه‌نگاری کرده و در هیئت تحریریه چند نشریه تخصصی و متخصص شناخته شده، در حوزه‌های اقتصاد شهری و مسکن به‌شمار می‌آید. نخستین مقاله‌های تألیفی اش را نظیر "امپریالیسم و ایران" (نشریه رونق) و "سوسیالیسم واقعاً موجود، نظامی بر سر ایستاده" (نشریه اطلاعات سیاسی - اقتصادی) در سال ۱۳۶۸ منتشر نموده است و در حال حاضر در صدد جمع‌آوری مجموعه مقاله‌های خود برای انتشار در قالب کتاب است.

ریتوریک (Rhetoric) و شعاری‌شدن خیلی سریع سعی شد بورژوازی ملی با برجسب‌های متعدد از دور تحول اقتصادی - اجتماعی ایران خارج شود که از آن جمله: برخورد با جنبش ملی و دکتر مصدق بود. تا آن‌که راه رشد غیر سرمایه‌داری هم در اواخر دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیسم مطرح شد. آن‌گونه که من به یاد دارم این‌گونه راه رشد پس از شکست امریکا در ویتنام نظریه پردازی شد و حزب کمونیست



با تشکر فراوان از شما که دعوت ما را برای گفت‌وگو پذیرفتید. پس از طرح مهندس سبحانی در ارتباط با توسعه درون‌زا سلسله مباحثاتی را با صاحب‌نظران داشته‌ایم که شامل سه محور بوده است. نخست بحث هویت ملی است و دوم بحث تاریخی - اجتماعی و سوم بحث اقتصادی. محور بحث ما با شما در مورد بحث سوم است. محور بحث، نسبت بین توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی است. در این گفت‌وگو روی مقوله بورژوازی ملی

شوری عنوان کرد که دوران تفوق اردوگاه کار بر سرمایه فرارسیده است. در نتیجه این امکان وجود دارد جریان‌های انقلابی خرد بورژوایی در ارتباط با رهبری اردوگاه کار قرار گرفته و دیگر نه تنها به بورژوازی که حتی نیازی به هژمونی طبقه کارگر نباشد. به این ترتیب با همین واژه راه رشد غیر سرمایه‌داری، بورژوازی ملی هم برای همیشه از مرحله انقلاب کشورهای زیر سلطه امپریالیسم از جمله ایران خارج شد. فراز آخرین حرکت را گفتم چون الان درست در نقطه مقابل می‌گویند دوران جهانی شدن سرمایه و اقتصاد یا تفوق اردوگاه سرمایه است، به این ترتیب این بار باید به سرمایه‌داری بین‌المللی اقتدا کنید و باز هم بدون بورژوازی ملی، تحول اجتماعی - اقتصادی را پیش ببرید. در موقعیت کنونی جهت‌گیری‌های غالب سیاسی در ایران، ملغمه‌ای ناسازگار از چند برخورد است. در واقع:

توجه می‌کنیم. اگر امکان دارد ابتدا تعریفی از بورژوازی ملی ارائه دهید؟ پیش از این که وارد تعریف شویم دلیل علاقه خود را برای این گفت‌وگو در مورد ایران بیان می‌کنم تا برای خوانندگان هم فتح بابی باشد. اصطلاح بورژوازی ملی زمانی مطرح می‌شود که، لنین دوران امپریالیسم را تعریف می‌کند. پیش از تعریف دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی معنای مستقلی نداشته است، البته پیش از این مارکس از لزوم شکل‌گیری بورژوازی از درون جامعه هند، مستقل از استعمار انگلیس، سخن گفته بود. اما با طرح تز لنین درباره دوران جدید در سرمایه‌داری، این بحث در گرفت که کدام طبقات، می‌توانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی شرکت کنند و طبقات انقلابی به‌شمار می‌آیند و مقوله بورژوازی ملی مطرح شد. این بحث همان هنگامی که هنوز توسعه سرمایه‌دارانه مطرح بود، زود در ایران وارد مقوله

پیش از تعریف دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی معنای مستقلی نداشته است

با طرح تز لنین درباره دوران جدید در سرمایه‌داری، این بحث در گرفت که کدام طبقات، می‌توانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی شرکت کنند و طبقات انقلابی به‌شمار می‌آیند و مقوله بورژوازی ملی مطرح شد

خاطره حذف بورژوازی ملی در دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیسم باقی مانده است (که با تزهایی مثل تز "پل باران" و "سمیرامین" به مبادله نابرابر میان کشورهای زیر سلطه و کشورهای متروپل می پردازد و هرگونه تحول در راستای شکل گیری دولت ملی و موجودیت بورژوازی ملی را منکر می شود) و با جذب تز پایان تاریخ "فوکویاما" یا سلطه جاودانه سرمایه داری جهانی در هم آمیخته است! همچنین به پیروی از تزهایی چون استبداد ایرانی، بحث بورژوازی ملی و طبقات در مجموع از دور گفت وگوهای نیروهای سیاسی در ایران خارج شده است. به علاوه جامعه شناسی پست مدرنیسم هم، که بحث طبقات را منتفی می داند، به این ملغمه چسبیده و آن را ناسازگارتر نموده است. این ملغمه نه تنها در خودش ناسازگار است، بلکه جلو ارائه برنامه های منسجم نیروهای سیاسی را می گیرد. وقتی شعور اجتماعی برای تحول اجتماعی برای جامعه وجود نداشته باشد، قاعدتاً تحولات اجتماعی هم شکل نمی گیرد در نتیجه من پرداختن به بحث بورژوازی ملی را ضروری می دانم.

یعنی پیش از این که نئین این پدیده را به نام بورژوازی ملی بخواند، در واقعیت، مقوله ای به نام طبقه متوسط وجود نداشته یا این که وجود داشته و نقش خود را ایفا و با استعمار هم مبارزه می کرده است؟

اول باید گفت نباید طبقه متوسط را با بورژوازی ملی یکی گرفت، اما برای پاسخ، سوال را به دو بخش تقسیم می کنم. یکی این که طبقات، موجودیتی دارند که ناشی از قواعد تاریخی و اجتماعی است، در ایران هم به همین ترتیب به وجود آمده است و در واقع ابزار تحلیل هایی است که قصد دارد به تحولات اجتماعی جهت و سامان دهد. در قرن هجدهم - که آغاز شکل گیری طبقه بورژوازی در جهان بوده - به صورت رایج به بورژوازی، طبقه متوسط گفته می شد که بین فنودال ها و طبقه کارگر یا فرودست بود. تا این که مارکس از لحاظ جامعه شناختی، طبقه را به معنای جدید خود پرورده و عرضه می کند و از آن پس طبقه متوسط، نام بورژوازی گرفت. اما آنچه امروز در ایران طبقه متوسط نامیده می شود، برگرفته از

جامعه شناسی آمریکایی یا کارکردگراست که به مذاق پست مدرن ها هم خوش می آید. این طبقه متوسط بین پولدارها و نادارها تعریف می شود و گم کننده واقعیت های تاریخی و ریشه های جامعه است. اما در واقع بورژوازی ملی، در مقابل بورژوازی امپریالیستی یا کشورهای متروپل و در کشورهای زیر سلطه یا پیرامونی تعریف می شود.

شما به مطلب خوبی اشاره کردید. یعنی اردوگاه سوسیالیسم و نظریه مخالفت با بورژوازی ملی. بعد هم جهان گرایی لیبرالیستی و مخالفت با بورژوازی ملی، ولی لطفاً این را باز کنید که اگر پست مدرن ها با نفی مفهوم طبقه،

بر این ملغمه می افزایند، این کار را با چه ملاک هایی انجام می دهند؟ چرا که ما در حال حاضر یک سه ضلعی ساختیم که هر سه ضلع مخالف بورژوازی ملی است؛ نظریه و دیدگاه اردوگاهی، نظریه راه رشد سرمایه داری و نظریه جهان گرایی لیبرال و جهانی شدن سرمایه و سوم دیدگاه فلسفی پست مدرن ها که با نقد دو طبقه همراه است. نظریه مبارزه طبقاتی به گونه ای مسئله بورژوازی ملی را در پرتو قرار می دهد. این دیدگاه در محافل روشنفکری طرفدارانی دارد و مطرح است. لطفاً این موضوع را توضیح دهید؟

پرسش شما به هدف برخورد می کند، اما چون تعریف من از بورژوازی ملی هنوز تکمیل نشده، می خواهم به این موضوع بعد برسم. در نتیجه گیری نهایی پیرامون دموکراسی یا حقوق سیاسی به بحث پست مدرن هم می رسیم. چون الان می خواهم خود بورژوازی ملی را تعریف کنم. گفتم این واژه زمانی جا می افتد و در ادبیات جبهه سوسیالیسم وارد می شود که دوران امپریالیسم تعریف شده است. دورانی که در آن نئین عنوان می کند که در نظام سرمایه داری صدور سرمایه بر کالا پیشی می گیرد و به این ترتیب سرمایه داری می تواند جهانی شود. (بعد به این بحث بیشتر می پردازم.) از همان زمان، نحله های مختلف فکری در اردوگاه سوسیالیسم، شروع به این بحث می کنند که آیا در این دوران (که آخرین مرحله سرمایه داری نامیده می شد) بورژوازی در کشورهای زیر سلطه می تواند جزو نیروهای انقلاب باشد؟ پاسخ "نئین" به این پرسش به صورت قاطعانه این بود که بورژوازی ملی می تواند مولف طبقه کارگر و حتی انقلابی باشد. در مقابل مکتب های مختلفی که وجود داشت مانند تروتسکیست ها که تمایل به این داشتند انقلاب سوسیالیستی در کل جهان مطرح است و یکی از نظریه پردازان آنها، آقای "روی" دبیرکل حزب کمونیست هند، به شدت با نئین بحث داشت که بورژوازی در هند نمی تواند انقلابی باشد. حتی در ایران همان دوران هم ما می بینیم بخش بزرگی از فعالان سوسیالیست، تمایل به قبول بورژوازی ملی نداشتند. حتی حیدر عمواغلی قبول نمی شده چرا که بورژوازی ملی را قبول داشته و کسانی که او را ترور کردند موضع او را نمی پسندیدند. مسئله بورژوازی ملی تا آنجا حساس بود که می توانسته حتی فردی مثل حیدر عمواغلی را غیرانقلابی نشان دهد. در هند هم "روی" هیچ گاه با حزب کنگره ائتلاف نکرد و حتی گاندی را هم قبول نداشت.

علت آن این نبود که تبیین ایدئولوژیک برای این کار نداشت؟ این درست است که مسئله ای راهبردی واقعی بود، اما تبیین سوسیالیستی از آن وجود نداشت.

به نظر من تبیین سوسیالیستی نئین، در آثار اساسی خود مثل "سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه" و نظریه "تکامل سرمایه داری در روسیه" کاملاً

به پیروی از تزهایی چون استبداد ایرانی، بحث بورژوازی ملی و طبقات در مجموع از دور گفت وگوهای نیروهای سیاسی در ایران خارج شده است. به علاوه جامعه شناسی پست مدرنیسم هم، که بحث طبقات را منتفی می داند، به این ملغمه چسبیده و آن را ناسازگارتر نموده است

درواقع بورژوازی ملی، در مقابل بورژوازی امپریالیستی یا کشورهای متروپل و در کشورهای زیر سلطه یا پیرامونی تعریف می شود

خصلت دموکراتیک بودن توسعه اقتصادی - اجتماعی و انقلاب را تئوریزه می‌کند. حتی این نوع برخورد لنین است که در نهایت بلشویک‌ها را موفق می‌کند. تمام تاکتیک‌ها بر همین استراتژی قبول بورژوازی ملی استوار است. یک نمونه آن است که در سال ۱۹۰۵ در کتاب "تاکتیک سوسیال دموکراسی" عنوان می‌کند که اساساً هژمونی مستقیم طبقه کارگر بر انقلاب ضرورت ندارد، چون این مرحله از حرکت اجتماعی اقدام ضروری یک انقلاب دموکراتیک است و شیوه برخورد او با روسیه هم این بود که این انقلاب دموکراتیک است و بورژوازی را باید به سرانجام رساند و اصطلاح بورژوازی ملی در سال ۱۹۰۵ به آن ترتیب مطرح نبود، ولی اوریسه تئوریک این رویکرد را پروراند. مانو بودکه بورژوازی ملی را به صفوف متولفین انقلاب وارد کرد، او مستقیماً از لنین الهام می‌گرفت، نه از استالین و برخوردهایی که کمیتز، پس از لنین در پیش گرفت.

شما گفتید در دو تاکتیک، لنین این گونه عمل کرد. در واقعیت انسان تاکتیک‌هایی را اتخاذ می‌کند، ولی این تاکتیک‌ها ملهم از یک استراتژی مبتنی بر دیدگاه سوسیالیسم فلسفی نبوده است؟
چرا، اتفاقاً کامل بود. پس از نوشتن کتاب "دولت انقلاب" در سال ۱۹۱۷ توسط لنین که انقلاب سوسیالیستی را برای روسیه مطرح می‌کند، اکثریت قریب به اتفاق نیروهای بیرون روسیه شروع به گریز برداری از آخرین اثر لنین می‌کنند و او به سرعت مجبور می‌شود اثر معروف خود به نام "بیماری کودکی چپ‌روی" بنویسد که در رد این الگو برداری بدون تفکر است. او به افرادی مثل "روزا لوکزامبورگ" عنوان می‌کند که شما باید در پارلمان فعالیت کنید چرا از ما تقلید می‌کنید؟ یا به جریان‌هایی که در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم بودند می‌گوید به چه دلیل از انقلاب سوسیالیستی ما تقلید می‌کنید، شما باید به جریان اجتماعی خود نگاه کنید. ولی بیشتر این جریان‌ها کاسه‌های داغ‌تر از آشی بودند و کمیتز نیز به این سو رفت که بورژوازی ملی را به صورت چرخ پنجم ببیند و از جرگه جریان‌های اجتماعی و انقلابی خارج کند. تمام استدلال‌ها این

بود که بورژوازی به سرمایه‌داری جهانی وابسته است و نمی‌تواند به رشد نیروی مولده در کشور خود خدمت کند. جریان غالب مارکسیستی - لنینیستی به سرعت به این سو پیش رفت که طبقه کارگر باید در همه‌جا هژمونی داشته باشد. عوارض این پدیده حتی در اروپا در جریان فاشیسم بسیار مصیبت‌بار و فاجعه‌بار شد، چرا که حزب‌های کمونیست هیچ ائتلافی را بدون هژمونی خود نمی‌پذیرفتند و به این ترتیب صفوف جبهه ضدیت با فاشیسم شکست و این سیاست‌شان را زمانی نقد کردند که هم در ایتالیا و هم در آلمان و فرانسه فاجعه رخ داده بود. قصد من هم از بیان این که در واقع لنین با دوران امپریالیسم،

بورژوازی ملی را تعریف کرد، این بود که با پرداختن به ضرورت استراتژیک مقوله دموکراتیک بودن تحول اجتماعی این بحث را در ایران ادامه دهم. اما در پاسخ پرسش دوم شما درباره بورژوازی ملی باید گفت بورژوازی ملی، در برابر بورژوازی کمپرادور، به این ترتیب تعریف می‌شود که چرخه "پول - کالا - پول - سرمایه - پول" یا چرخه انباشت سرمایه، به‌طور عمده داخل جامعه بسته شود. تعریف کلاسیک بورژوازی ملی به صورت علمی این است که بورژوازی در داخل یک کشور پولی را که از ارزش اضافی به دست آورده، دوباره به کالا و سرمایه تبدیل کند و این چرخه به باز تولید گسترده کالا و سرمایه‌گذاری جدید بینجامد. این چرخه، ذات سرمایه‌داری است و مارکس ذات سرمایه‌داری را در این چرخه خلاصه کرده است. بورژوازی ملی، باید بخش عمده این چرخه را بتواند در داخل کشور ببندد. در برابر آن بورژوازی تجاری و یا بورژوازی صنعتی کمپرادور هستند که این چرخه را در خارج کشور می‌بندند. بورژوازی تجاری واردکننده کالا است، به این ترتیب پولی که در خارج به کالای خارجی تبدیل شده، در ایران پول (ریال) شده و به صورت ارز خارج می‌شود و هیچ ترقی اجتماعی رخ نمی‌دهد. بورژوازی صنعتی کمپرادور هم بخش عمده ارزش اضافی کسب شده در داخل را در ازای خرید کالاهای سرمایه‌ای، واسطه‌ای و فناوری از جامعه خارج می‌کند و در روابط اقتصادی، اجتماعی جامعه تکاملی نمی‌آفریند، به این علت است که کمپرادور یا وابسته نامیده می‌شود.

کمپرادور لغت فرانسوی است و معنی وابستگی می‌دهد؟

بله، دنباله‌رو سرمایه‌داری بین‌المللی. در حالی که اگر بورژوازی در چارچوب دولت ملی گرا خصلتی داشته باشد که بتواند برای جامعه ترقی اقتصادی اجتماعی را به ارمغان بیاورد، می‌تواند جزو صفوف انقلاب و تحول اجتماعی قرار بگیرد، همان‌طور که این نقش را بورژوازی کلاسیک در کشورهای متروپل به عهده داشته است از این رو مارکس این طبقه را انقلابی نامید.

واژه انقلابی از لنین است؟

خیر، از مارکس است. در مانیفست مارکس از این رو بورژوازی به عنوان یک طبقه انقلابی آمده که رشد نیروهای مولده را ممکن می‌کند و هم در اموری که از نظر مارکس رو بنا خوانده می‌شود، در تقابل با فئودالیسم مقولاتی مانند دموکراسی را می‌تواند پی‌گیری و متحقق کند. اما بورژوازی کمپرادور از آن لحاظ که از نظر اقتصادی نیروهای مولده را نمی‌توانسته به اندازه کافی رشد دهد و همچنین با سرسپردگی به امپریالیسم، پیگیری بورژوازی را در دوران اولیه که علیه فئودالیسم عمل می‌کرده، نداشته و وارد صفوف نیروهای دموکراتیک نمی‌شده، در نتیجه این جریان انقلابی یا عامل

مسئله بورژوازی ملی تا آنجا حساس بود که می‌توانسته حتی فردی مثل حیدر عمواغلی را غیرانقلابی نشان دهد. در هند هم "روی" هیچ‌گاه با حزب کنگره ائتلاف نکرد و حتی گاندی را هم قبول نداشت

قصد من هم از بیان این که در واقع لنین با دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی را تعریف کرد، این بود که با پرداختن به ضرورت استراتژیک مقوله دموکراتیک بودن تحول اجتماعی این بحث را در ایران ادامه دهم

توسعه اقتصادی و اجتماعی نبوده است. لنین در دو تاکتیک سوسیال دموکراسی، خصایل انقلاب دموکراتیک را مطرح می‌کند، همچنین، این استراتژی مورد توجه لنین است که حتی اگر طبقه کارگر همزبونی نداشته باشد، وظیفه دارد که برای انقلاب دموکراتیک تلاش کند و جامعه را به سوی مرحله تحول و انقلاب دموکراتیک سوق دهد. لنین همیشه عنوان می‌کرد اگر ما این کار را انجام دهیم، بورژوازی مجبور می‌شود پی‌گیری دموکراتیک پیدا کند و اگر این پی‌گیری را پیدا نکند، مردم به ناچار به سوی طبقه کارگر می‌روند تا وظایف انقلاب دموکراتیک را عملی کنند، این، اساس دو تاکتیک اوست، در حالی که نیروهای سیاسی پیش از انقلاب، بورژوازی ملی را کاملاً از دور خارج کرده بودند، چون در واقع به خصلت دموکراتیک تحول اجتماعی معتقد نبودند یا آن را درست درک نمی‌کردند. حتی برخی معتقد بودند بورژوازی کمپرادور برای ایجاد انقلاب، بهتر است چون غارت و درنده‌خویی امپریالیسم را بهتر نشان می‌دهد، ولی بورژوازی ملی می‌تواند مردم را گول بزند.

در مرداد یا تیرماه ۱۳۵۳، چریک‌های فدایی خلق، فاتح را ترور کردند، بیشتر کارگران می‌گفتند این کار ساواک بوده است. سرمایه‌داران، روسای صنایع و کارگاه‌ها در این مراسم ختم او شرکت کردند، یعنی نه تنها بورژوازی ملی در معادلات تئوریک حذف شده بود، بلکه حذف فیزیکی هم در دستور کار قرار گرفته بود.

بله، همین خطاهایی که بخصوص چپ در گذشته دچار آن بود و به نوعی دیگر اکنون راست دچار آن است، در دوران نوین ضرورت پرداختن به مقوله بورژوازی ملی را مطرح می‌کند. گفتیم در دوران امپریالیسم، واژه‌هایی چون بورژوازی ملی مطرح شد و مانو هم بورژوازی ملی را در همین دوران پذیرفت و خصلت نیروهای موثلف - و نه متحد - انقلاب را به آن بخشید. در اینجا می‌تواند این پرسش مطرح شود که آیا ما هنوز در دوران امپریالیسم هستیم. به نظر می‌رسد چنین دورانی، دیگر موجودیت ندارد، چراکه در واقع امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری نبود و جنگ بین امپریالیست‌ها اتفاق نیفتاد. پس از جنگ جهانی اول و دوم که قاطعانه این نظریه لنین را به اثبات می‌رساند که همواره بین امپریالیست‌ها جنگ تکرار خواهد شد و به این ترتیب امکان انقلاب‌های اجتماعی بخصوص در کشورهای زیر سلطه می‌تواند رخ دهد، اما دیگر جنگی بین امپریالیست‌ها رخ نداد، بلکه این اردوگاه سوسیالیسم یا در واقع سوسیالیسم دولتی موسوم به واقعا موجود بود که فرو پاشید.

این بحث از بسیاری جهات اساسی است، چراکه جهت‌گیری‌های استراتژیک دوران‌ها را برای نیروهای اجتماعی و سیاسی تعیین می‌کنند. اگر ما وارد دوران جدیدی شده باشیم، قاعدتاً باید دوباره ارزیابی کنیم که در دوران جدید، بورژوازی ملی مفهوم دارد یا نه؟ بخصوص در شرایطی که مقوله جهانی شدن اقتصاد و موضع آن در این ارتباط هم مطرح می‌باشد. حال که سرمایه‌داری جهانی شده، بورژوازی ملی، در این دوران چه جایی می‌تواند داشته باشد؟ در جواب باید گفت، به دلیل همان خصلت اساسی که مارکس عنوان می‌کند سرمایه‌داری، ناچار به تولید و بازتولید گسترده با کسب ارزش اضافی نسبی می‌شود و در نتیجه به سوی انقلاب‌های تکنولوژیک روی می‌آورد و یکی از همین انقلاب‌های تکنولوژیک، که انقلاب ارتباطات و اطلاعات است، دوران جدیدی را ایجاد می‌کند که همان عصر اطلاعات است. همین عصر اطلاعات است که سوسیالیسم دولتی را که وابسته به جامعه صنعتی است فرومی‌پاشد. سرمایه‌داری می‌تواند رشد نیروهای مولده را ادامه دهد و از گرایش نزولی نرخ سود با انقلاب تکنولوژیک جلوگیری کند و در تاریخ بشری دوران جدیدی را رقم بزند که در این دوران، سرمایه‌داری کاملاً جهانی می‌شود به خاطر این که بیش از همه وقت ابزار جهانی شدن را فراهم کرده است. مارکس، جهانی شدن سرمایه را پیش‌بینی می‌کرد. به آن عبارت معروف که می‌گوید: بورژوازی ملی با توپخانه کالاها از آن خود، دیوار چین را فرومی‌ریزد، البته چین سنتی مورد نظر او بود. "توپخانه" به این معناست که با ریزش کالاها از آن، مردم را مجبور می‌کنند که صورت‌های پیشین سرمایه‌داری را دور بریزند و تمدن بورژوایی را بپذیرند، چراکه از نظر مارکس، مردم وقتی ببینند از طریق این نظام رفاه بیشتری برای آنها به ارمغان خواهد آمد و رشد نیروهای مولده، تولید و بازتولید گسترده کالا و خدمات، برای توسعه مازاد اقتصادی لازم را به وجود خواهد آورد، آن نظام را انتخاب می‌کنند. همین واقعیت هم نه تنها در گذشته دیوار سنتی چین را فرو ریخت که دیوار مدرن آهنگین ابر قدرت شوروی را هم فرو ریخت و به این ترتیب سرمایه جهانی شد و از این رو چون "جهانی شدن اقتصاد" بر روی انقلاب تکنولوژیک جدیدی استوار است که دوران جدیدی را در دامان سرمایه‌داری ایجاد کرده و در واقع نهاد برآمده از یک تحول اقتصادی و اجتماعی در دامان سرمایه‌داری است از این رو نمی‌توان گفت جهانی شدن یک امر تحمیلی سیاسی و یا یک توطئه سیاسی است. البته حتماً از جهانی شدن برای منافع سرمایه استفاده می‌شود و به گونه‌ای که سرمایه می‌خواهد از آن بهره می‌گیرد،

تعریف کلاسیک بورژوازی ملی به صورت علمی این است که بورژوازی در داخل یک کشور پولی را که از ارزش اضافی به دست آورده، دوباره به کالا و سرمایه تبدیل کند و این چرخه به بازتولید گسترده کالا و سرمایه‌گذاری جدید بینجامد

اگر بورژوازی در چارچوب دولت ملی‌گرا خصلتی داشته باشد که بتواند برای جامعه ترقی اقتصادی اجتماعی را به ارمغان بیاورد، می‌تواند جزو صفوف انقلاب و تحول اجتماعی قرار بگیرد، همان‌طور که این نقش را بورژوازی کلاسیک در کشورهای متروپل به عهده داشته است از این رو مارکس این طبقه را انقلابی نامید



ولی نکته‌ای را که خیلی هاکم به آن توجه می‌کنند این است که جهانی شدن نهادی برآمده از دوران جدیدی است که این دوران مبتنی بر یک انقلاب تکنولوژیک فراگیر و یا انقلاب تکنولوژیک سوم در دامان سرمایه‌داری است. به این ترتیب با پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر رو به رو هستیم. در نتیجه مانند انقلاب تکنولوژیک اول و دوم باید با آن به صورت استراتژیک برخورد کرد. یعنی همان‌گونه که صنعتی شدن امری بود که اگر در این روند شرکت نمی‌کردید، حتماً زیر سلطه قرار می‌گرفتید، وارد دوران پساصنعتی شدن هم امری است که اگر در آن شرکت نکنید، زیر سلطه قرار خواهید گرفت و به معنای جدید مستعمره می‌شوید. یعنی با اکتفا به تظاهرات ضد جهانی شدن (که برخورد تاکتیکی است) خلاف منافع طبقه کارگر هم عمل خواهیم کرد.

در این دوران جدید، این پرسش دوباره طرح می‌شود که بورژوازی ملی چه نقشی در توسعه جامعه دارد. دورانی که سرمایه، جهانی شده و موفق شده یک اردوگاه بسیار قوی مقابل خود را در اوج توانایی اش شکست دهد. یعنی زمانی که اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود شکست ویتنام را به اردوگاه سرمایه تحمیل کرده بود و انقلاب‌های متعددی از نیکاراگوئه گرفته تا آنگولا، موزامبیک و پرتغال، ایران و افغانستان را در بر گرفته بود سرمایه‌داری جهانی شد. کسانی این فروپاشی را توطئه امپریالیسم می‌دانستند که خیارشورهایی را در روسیه پرورده و در آب‌نمک گذاشته بودند تا در زمان مناسبی بتوانند از آن استفاده کنند، با همان شیوه موضوع جهانی شدن را سبک می‌گیرند. اردوگاهی که در جنگ دوم جهانی در بدترین شرایط دوام آورده بود، چگونه با چند خیارشور به فروپاشی رسید؟ به همین ترتیب آنها نمی‌توانند به صورت استراتژیک با موضوعی که با روابط اقتصادی، اجتماعی پیوند دارد و برآمده از آن است، برخورد کنند و آن را به توطئه سیاسی تقلیل می‌دهند. این تقلیل مسلماً برای تحولات اقتصادی - اجتماعی کشور ما و جهت‌گیری نیروهای سیاسی برای چنین تحولاتی زبان‌آور است. به همان ترتیب که

این تحول در نظام سرمایه‌داری را پایان کار سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی گرفتن، زیان‌بار است. در واقع بورژوازی با انقلاب تکنولوژیک و تولید انبوه کالاهای ارزان‌تر موفق شد نظام سرمایه‌داری را وارد دوران جدید کند و اقتصاد دانش را به اقتصاد کالا برتری بدهد. این تحول، فرصتی برای کشورهای توسعه‌یابنده ایجاد کرده که برخی از آن استفاده کرده، ولی برخی به مخالفت با این شیوه ادامه می‌دهند. به این ترتیب کشورهای توسعه‌یابنده این توانایی را می‌یابند که در فرایند تکامل اجتماعی و اقتصادی خود در زمینه اقتصاد کالا یا تولیدات صنعتی راهی بیابند. اگر شما اقتصاد کنونی جهان را ببینید، در سال ۱۹۶۳، آمریکا

۱۸ درصد صادرات کالاهای جهان را دارا بوده و در حال حاضر حدود ۱۲ درصد صادرات جهان را دارد. واردات آمریکا در همان سال ۱۹۶۳، ۹ درصد بوده، در حال حاضر به ۱۸ تا ۲۰ درصد واردات کالاهای جهان رسیده است.

در همان زمان شوریهایی از جهان سوم در رده ۱۵ صادرکننده جهان وجود نداشته‌اند، ولی الان در بین ۱۰ تا ۱۵ کشور اول جهان از لحاظ صادرات و واردات کالا، اسامی چین، کره جنوبی و مکزیک را می‌بینیم.

جهانی شدن در عین حال که می‌تواند یک تهدید به شمار آید، برای کشورهای جهان سوم یک فرصت تاریخی را به وجود آورده و آن این است که می‌توانند فرایند تولید کالا و خدمات را تکمیل کنند این امری بود که پیش از این دوران که سرمایه‌داری اساساً صنعتی بود، ممکن نبود. همان زمان در دهه ۴۰، تمام کشورهای جهان سوم مانند ایران برای یک کارخانه ذوب آهن التماس می‌کردند تا بتوانند چنین کارخانه‌ای داشته باشند، در حال حاضر آنها (بیشتر کشورهای جهان سوم) صادرکننده اتومبیل هستند و این صادرات بیشتر متوجه بازار همین کشورهای پیشرفته یا جهان اول شده است. جهانی شدن کار دیگری هم کرده و

در مانیفست مارکس از این رو بورژوازی به عنوان یک طبقه انقلابی آمده که رشد نیروهای مولده را ممکن می‌کند و هم در اموری که از نظر مارکس روبنا خوانده می‌شود، در تقابل با فئودالیسم مقولاتی مانند دموکراسی را می‌تواند پی‌گیری و متحقق کند

برخی معتقد بودند بورژوازی کمپرادور برای ایجاد انقلاب، بهتر است چون غارت و درنده‌خویی امپریالیسم را بهتر نشان می‌دهد، ولی بورژوازی ملی می‌تواند مردم را گول بزند

آن اجبار استفاده از قواعد بازار است. آنچه روشن است در افق قابل تصور در چشم انداز تحولات اقتصادی - اجتماعی، شما نمی توانید نظامی را بدون استفاده از قواعد بازار تعریف کنید. یعنی شما هیچ اثر تئوریک مطرحی نمی بینید نظامی را تعریف کند که در آن قاعده بازار وجود نداشته باشد. در حالی که پیش از فروپاشی شوروی، نظامی تعریف می شد که قواعد بازار را با برنامه ریزی متمرکز، نابود و مالکیت عمومی را جایگزین خصوصی می کرد.

یعنی منظور شما عرضه - تقاضا و رقابت آزاد است؟

بله، البته استفاده از قواعد بازار می تواند صورت های مختلفی داشته باشد. مالکیت خصوصی باید وجود داشته باشد، بدون مالکیت خصوصی رقابت معنا پیدا نمی کند و این تحولی استراتژیک است، چه بخواهیم و چه نخواهیم. البته تا پیش از امتحان یا پراکسیس برنامه ریزی متمرکز در تاریخ بشر این واقعیت آشکار نمی شد. یعنی باید بشر امتحان می کرد و می دید که آیا می تواند نظام بی رحم بازار را کنار گذارد و بدون آن بهینه سازی اقتصادی را انجام دهد. به هر صورت این موضوع به قاطعیت روشن شده که بهینه سازی تخصیص منابع با نظام برنامه ریزی متمرکز ممکن نیست یا رشد پایدار نیروهای مولده بدون استفاده از قواعد بازار، ممکن نیست.

من در مقاله ای که در سال ۱۳۶۸ منتشر کردم^(۱) مثالی زدم که مناسب می دانم در اینجا هم بگویم. در آن زمان کاسپاروف که قهرمان شطرنج جهان بود با زبده ترین کامپیوتر آن زمان که Deep Blue بود مسابقه داد. (زمینه تئوریک این مقاله را در حدود ۱۰ سال بود که جمع می کردم و در آن مثال فشرده شد). در بازی شطرنج در نهایت کاسپاروف برنده می شود، در صورتی که می دانیم یک کامپیوتر معمولی چه قابلیت هایی در برابر ذهن انسان دارد. آن کامپیوتر در ۳ ثانیه، چندین میلیون محاسبه می توانست بکند، اما گفته بودند در نهایت کاسپاروف ۱۰ محاسبه می تواند بکند. حافظه کامپیوتر، پر از تمام بازی های موجود در جهان بود که به سرعت می توانست از آنها در محاسباتش استفاده کند، در حالی که کاسپاروف نمی توانست. (حتی کاسپاروف یکی دو سال گذشته - که کامپیوترها محاسباتشان چندین میلیاردی در یک ثانیه شده است - با آن مساوی کرد). در حالی که صفحه شطرنج یک صفحه ۸ در ۸ است با ۳۲ مهره که حرکت های آنها از پیش معلوم شده. اما یک برنامه از پیش ریخته و از پیش تعیین شده نمی تواند تخصیص منابع برای برد را بهینه سازی کند، در عرصه اقتصاد که یک صفحه ۸ در ۸ داریم با N عدد مهره (بنگاه، خانوار، مواد و

محصول) که حرکت های آنها هم از پیش تعیین شده نیست. به هیچ وجه بهینه سازی کردن برنامه برای تخصیص منابع و توزیع محصول ممکن نیست. در کارهایی که روس ها منتشر کردند، گفتند بهینه سازی کردن یک برنامه برای سال آینده، ۳۰ سال طول می کشد. یعنی برنامه ریز متمرکز نمی تواند بهینه سازی و تخصیص منابع را انجام دهد، در نتیجه تا افق قابل تصور، باید از فایده های بازار در بهینه سازی تخصیص منابع استفاده شود. به این ترتیب در داخل هر کشوری، بورژوازی به ناچار جزو نیروهای مترقی آن قرار می گیرد. اگر لنین در دوران امپریالیسم که سرمایه داری را محض می دانست، به بورژوازی ملی معتقد بود، در دورانی که این گونه است، بسیار کودکانه تر از بیماران چپ رویی زمان لنین خواهد بود که ما بورژوازی ملی را از صفوف نیروهای مترقی اجتماعی خارج کنیم.

در این دوران، یکی از بحث های اصلی، تضعیف دولت های ملی در دوران جهانی شدن است. ما به دولت های ملی نیاز داریم، چرا که به گفته مارکس، سرمایه داری هیچ گاه هیچ ترقی را بدون خون، فشار به مردم و ناموزونی نمی تواند پیش ببرد. اگر چه برای کل جامعه بشری تکامل را به همراه داشته است، اما به هیچ وجه نمی توان رهبری این ترقی را به خودش سپرد. دولت های ملی به ناچار باید این ترقی را سامان دهند. به گفته لنین که می گوید ما می دانیم بورژوازی برای روسیه مترقی است، اما این ترقی در یک مسیر طولانی و پر درد ورنج خواهد بود. دخالت ما برای این است که این درد ورنج را در چارچوب دموکراتیک کم کنیم. در واقع دولت های ملی باید دخالت کنند و خود بورژوازی هم می تواند با شرایط معینی در آن حضور داشته باشد. بورژوازی در کشورهای متروپل می خواهد جهان را به صورت ناموزون رشد دهد، از سوی دیگر ما هم ناچاریم از قواعد بازار برای توسعه اقتصادی - اجتماعی جامعه خود استفاده کنیم. این کار را باید در چارچوب دولت ملی انجام دهیم، دولت ملی را برای حفظ فرهنگ هم نیاز داریم. وقتی طرفداران محیط زیست و پست مدرن ها از گونه های گیاهی متعدد دفاع می کنند، تعجب می کنم که برخی می گویند مدرنیته بومی نمی تواند شکل بگیرد و می خواهند به صورت پوزیتیویستی، جهان را از مسیر سرمایه داری کشورهای متروپل رهبری کنند و در زیر رهبری تنوکان ها هم می خواهند آن را انجام دهند و این تنوع فرهنگی ملت ها را در چارچوب دولت ملی نادیده بگیرند.

موضوع مهم دیگر این است که در حال حاضر خود امپریالیسم موجودیت دارد یا نه؟ وقتی یک انقلاب تکنولوژیک صورت

همین خطاهایی که بخصوص چپ در گذشته دچار آن بود و به نوعی دیگر اکنون راست دچار آن است، در دوران نوین ضرورت پرداختن به مقوله بورژوازی ملی را مطرح می کند

همان گونه که صنعتی شدن امری بود که اگر در این روند شرکت نمی کردید، حتما زیر سلطه قرار می گرفتید، وارد دوران پساصنعتی شدن هم امری است که اگر در آن شرکت نکنید، زیر سلطه قرار خواهید گرفت و به معنای جدید مستعمره می شوید. یعنی با اکتفا به تظاهرات ضد جهانی شدن (که برخورد تاکتیکی است) خلاف منافع طبقه کارگر هم عمل خواهیم کرد

گرفته اردوگاه سوسیالیسم دولتی فروپاشیده و صورت‌های پیشین سرمایه‌داری هم تقریباً از بین رفته و هیچ کشور متروپلی مثل آمریکا از صورت‌های پیش سرمایه‌داری دفاع نمی‌کند، تز نیمه‌فئودال و نیمه‌مستعمره آن هم منتفی شده و حتی خود چین هم از قواعد بازار استفاده می‌کند، آیا امپریالیسم باقی مانده است؟ زمانی که جنگ مابین امپریالیست‌ها از بین رفته و یکی از موضوع‌های اصلی لنین که تقسیم مجدد حوزه نفوذ بود، موضوعیت خود را از دست داده و تقریباً تمام کشورها دارای دولت‌ملی شده‌اند، ما باید با تز امپریالیسم چه کنیم؟

آیا چون دوران سلطه است، به آنها ملی می‌گوییم؟

بله، چون دوران سلطه وجود دارد، تصور دولت‌ملی مطرح است و از آن سو هم دیگر امپریالیسم مطرح نیست. واژه‌ای که اکنون به کار می‌برند بسیار گویاست، "امپراتور" است، در حالی که استفاده از واژگان امپریالیسم نو یا پسا امپریالیسم در برابر امپریالیسم نشانه تزه‌های شرمگینی هستند، یعنی پس گرفتن شرمگین مواضع در برابر نظریه امپریالیسم، نظریه "امپراتور" یا "امپراتوری" می‌گوید جهان یکپارچه شده و این یکپارچگی را نه تنها از قدرت، بلکه از مشروعیت یافتن سرمایه هم به دست آورده است. بله، درست است! تا زمانی که نظریه‌های مادر افق قابل تصور و تصویر، نظام آنتاگونیستیکی در برابر بازار ارائه ندهد، سرمایه مشروعیت پیدا کرده است و این تعارف ندارد.

یعنی منظورتان این است برای خود حقانیتی پیدا می‌کند تا کارش را توسعه دهد؟

بله، حقانیتی تاریخی به دست آورده. خیلی‌ها معتقدند تا ۱۰ یا ۱۵ سال در لبه تعریف نظام آنتاگونیستیک در مقابل سرمایه‌داری قرار خواهیم گرفت، اما این دلیل تسلیم به بورژوازی در حال حاضر نیست و تنها نشان می‌دهد که جهش اراده‌گرایانه از نظام سرمایه‌داری (نه سلطه سرمایه‌داران) ممکن نیست.

در زمان ما بنیادگرایی که با امپریالیسم به صورت آنتاگونیستی برخورد می‌کند، چگونه است؟

البته بهتر است بگوییم با نظام سرمایه‌داری و تحول دموکراتیک جامعه برخورد آنتاگونیستی می‌کنند، وگرنه با رفتار امپریالیستی برخوردی ندارند چون خود نیز می‌خواهند جهانگیری کنند، این پدیده همواره در تاریخ بشری بوده است، ما این را در چین قرون وسطا که در آستانه سرمایه‌داری هم بوده، دیدیم. در چین قرون وسطا، بوروکراسی دولت برای دفاع از خود دستور می‌دهد، تمام کشتی‌های بزرگش که می‌توانسته کالاها را چینی را به سراسر جهان ببرد، نابود کنند، چرا که

می‌خواستند ارتباط بیرونی را قطع کنند تا خود را حفظ نمایند. تنها ساختن کشتی‌های کوچک در چین مجاز می‌شود. خود این مسئله دلیل می‌شود تا چینی که در آستانه تحول و ایجاد دنیای جدید بود، سالیان سال یعنی به اندازه سه یا چهار قرن عقب بماند و دوباره به تازگی بتواند با استفاده از قواعد بازار در سطح جهان مطرح شود.

در حال حاضر ما با امپراتوری روبه‌رو هستیم نه امپریالیسم. امپراتوری، مبنایی دارد به نام مشروعیت که این مشروعیت را هم از قواعد بازار و هم از دموکراسی پارلمانی به دست می‌آورد. یکی دیگر از پراکسیس‌های بشر در دوران سوسیالیسم دولتی این بود که آیا می‌شود شوراها را با رهبری پرولتاریا جایگزین پارلمان کرد؟ تنها نکته‌ای که من فکر می‌کنم مارکس بسیار یوزیتویستی با آن برخورد می‌کرد، این بود که دموکراسی پارلمانی را برآیند مستقیم سلطه بورژوازی می‌دانست. برای همین هم جامعه مدنی بورژوازی را کاملاً جامعه‌ای می‌داند که باید از بین برود. بسیاری و در رأس آنها لنین از این تز مارکس در این باره استفاده کرده در نتیجه استقلال و تفکیک سه‌گانه را از بین برده و حاکمیت را کاملاً شورایی می‌کنند. به همین دلیل روسیه، شوروی نامیده می‌شود تا نماد اصلی این نوع سوسیالیسم باشد. البته تا این پراکسیس صورت نمی‌گرفت به این روشنی مشخص نمی‌شد ما دموکراسی پارلمانی و استقلال قوا را هم نیاز داریم و نمی‌توان آن را کاملاً شورایی کرد، چرا که شورایی کردن در جهانی که تا این حد پرجمعیت شده و شهرهای ۱۰ میلیون به بالا در آن شکل گرفته، ممکن نیست. آتن ۵۰ هزار نفر سکنه داشت و در استادیوم معروف آتن وقتی جمع می‌شدند می‌توانستند تا پنج هزار نفر جمع شوند و همه چیز به صورت مستقیم حل و فصل می‌شد.

البته نوعی دموکراسی مستقیم از طریق شبکه‌های اطلاع‌رسانی (اینترنت) در حال شکل‌گیری است. افزون بر این مشروعیت دچار چالش‌های اساسی مانند شهروند جهانی در مقابل سرمایه جهانی، عقلانیت ارتباطی در مقابل ابزاری و غیره است که پرداختن به آنها در بحث ما نمی‌گنجد، اما این چالش‌ها هیچ‌کدام با قواعد بازار و پارلمان تضاد آشتی‌ناپذیر ندارند.

این دو زمینه مشروعیت؛ چه قواعد بازار و چه دموکراسی پارلمانی وقتی با قدرت اقتصادی و نظامی همراه شود برای ایجاد امپراتور کافی است، چرا که امپراتوری عبارت از در یک قدرت یا دولت مرکزی است که با دولت‌هایی روبه‌روست که آنها در نهایت قدرت و سازوکار او را از لحاظ اقتصادی و سیاسی - دموکراسی پارلمانی باشد و اقتصاد مبتنی بر بازار - می‌پذیرند. در حال حاضر آن دولتی که زور

جهانی شدن در عین حال که می‌تواند یک تهدید به شمار آید، برای کشورهای جهان سوم یک فرصت تاریخی را به وجود آورده و آن این است که می‌توانند فرایند تولید کالا و خدمات را تکمیل کنند این امری بود که پیش از این دوران که سرمایه‌داری اساساً صنعتی بود، ممکن نبود

شما هیچ اثر تئوریک مطرحی نمی‌بینید نظامی را تعریف‌کننده در آن قاعده بازار وجود نداشته باشد. در حالی که پیش از فروپاشی شوروی، نظامی تعریف می‌شد که قواعد بازار را با برنامه‌ریزی متمرکز، نابود و مالکیت عمومی را جایگزین خصوصی می‌کرد

و اقتصاد برتر دارد و می‌خواهد هژمونی را اعمال کند ایالات متحده امریکا است که قصد دارد امپراتور باشد. یک مثال از روم باستان که در مقاله‌ای هم آن را آورده بودم بسیار گویاست: مثال آن هم این است که "ژولیوس سزار" پس از این که فتوحات خود را انجام می‌دهد، یعنی مصر را می‌گیرد و اشکانیان و گل‌ها را شکست می‌دهد و به روم بازمی‌گردد. او که کنسول اول روم بوده، عنوان می‌کند من می‌خواهم امپراتور شوم، سنای روم که یک نوع دموکراسی و مجلس قانونگذاری بوده است با امپراتور شدن سزار مقابله می‌کند. آنها می‌گویند ما به تو اختیارات می‌دهیم، اما مقام امپراتوری نه، اما پافشاری سزار باعث می‌شود آنها سراغ بروتوس بروند تا در نقشه قتل سزار شرکت کنند، چراکه بروتوس به گفته ویل دورانت نزد مردم روم به تقوا و درستکاری معروف بود و سرانجام سزار هم با خنجر آخر "بروتوس" از پای در آمد. البته پس از شکست سوسیالیسم دولتی دیگر "بروتوسی" در جهان وجود ندارد. همچنین "سنای" کنونی جهان یعنی اروپا، ژاپن و هند و حتی چین نیز از کشتن سزار کنونی جهان، یعنی امریکا ابا دارند، چون حداقل از لحاظ اقتصادی به آن وابسته‌اند و در تاریخ هم کشتن سزار به تضعیف کل روم انجامید.

درواقع امریکا پس از این که رهبری غرب را در جنگ سرد و فروپاشی سوسیالیسم دولتی و ورود دنیای سرمایه‌داری به عصر نوین را به عهده می‌گیرد، با اقتصاد و نیروی نظامی برتر خود اکنون می‌خواهد امپراتور شود. یعنی تنوکان‌ها، چند قطبی بودن را برخلاف نظر دموکرات‌ها نمی‌پذیرند. دست‌کم دموکرات‌ها چند قطبی بودن جهان را قبول دارند. و امریکا با تنوکان‌ها می‌خواهد در جهان امپراتوری برپا کند و حتی نفوذ اروپا را هم بر نمی‌تابد. این را مهندس میثمی نیز در ترجمه‌ها و مقالات خود به درستی اشاره کرده است.

چشم‌انداز ایران ترجمه‌ای از جامسکی در روزنامه همبستگی منتشر کرد با عنوان "عراق دیروز، امروز و فردا". در آنجا به نقل از چنی آورده بود که رقابتی بین کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد مانند ژاپن، چین، امریکا، روسیه و کشورهای اروپایی. بعد می‌گوید همه اینها می‌خواهند مخازن نفت را تصرف کنند و از شیر نفت، امری برای فشار روی رقیبان خود ایجاد کنند و اگر ما این کار را نکنیم چین، روسیه و اتحادیه اروپا می‌کند. بنابراین چنی می‌گوید این بدیهی متعارف ماست و شکی هم در آن نیست. این اساس استراتژی جنگ عراق است. شما که می‌گویید دوران رقابت میان کشورهای صنعتی تمام شده، این موضوع باید گاه چنی چگونه امکان دارد؟ در واقع جنگ عراق هم جنگ میان دولت‌های امپریالیسم است، ولی عراق وسیله است.

از پیشگامان و روزنامه‌ها ۱۳۸۶

بهرتر است آن را از لحاظ استراتژیک، رقابت بین کشورهای سرمایه‌داری بنامیم. چرا که این موضوعی است که به نظر من در جوامع بشری تافق قابل مشاهده ادامه خواهد داشت. این رقابت تا زمانی که دولت‌های ملی وجود دارند، ادامه دارد، اما این رقابت به جنگ میان آنها منتهی نمی‌شود. در عین حال شما صحیح می‌گویید این عین استدلال یک امپراتور است. همان‌طور که سزار می‌گفت من قدرت را برای خودم می‌خواهم تا روم و سنای شما بتواند پایدار بماند، ما برای شکست هون‌ها و ایرانیان و حفظ روم متمدن امپراتور می‌خواهیم. او حتی نمی‌گفت من سنارا منحل می‌کنم. تنوکان‌ها نیز استدلال‌هایشان، بسیار به استدلال‌های سزار شبیه است. موضوع این است که حتی مخالفت با امپراتور در جهانی است که چند موضوع استراتژیک پیش گفته را پذیرفته است. در مقابل امپراتور دولت‌های ملی ای هم هستند که اگر بخواهند با هم متحد شوند در چارچوبی مثل اتحادیه اروپا که به نظر می‌رسد زنده‌ترین شیوه ارتباط بین دولت‌های ملی باشد، می‌توانند فعالیت کنند. حال شما یا در این چارچوب می‌خواهید شرکت کنید یا در چارچوب امپراتوری و آنچه امپراتور توصیه می‌کند، یا می‌خواهید سراغ برنامه‌ریزی متمرکز بروید؟ بسیار روشن است که هر اقلی را جریان چپ و عدالت‌خواه و یا یک جریان ملی بخواهد در نظر بگیرد سرمایه‌داری هم حتماً در این جریان وجود دارد. به عنوان آلترناتیو جدی و عملی چارچوب‌هایی مانند آنچه از سوی اتحادیه اروپا توصیه می‌شود مطرح است، که پارلمان در آن وجود دارد و در جمع وسیعی چون پارلمان اروپا هم شرکت می‌کنند و مردم هم همواره رأی خود را دارند و در شوراها هم فعال‌اند و غیره.

این تجربه اتحادیه اروپا و دولت‌های ملی آن را باید به صورت اثباتی دنبال کرد و بورژوازی ملی هم در پروسه این نوع توسعه، دموکراسی ملی و اتحادیه‌ای می‌تواند نقش داشته باشد. به همین دلیل است که در عرصه رقابت جهانی، چه از لحاظ اقتصادی یا سیاسی و فرهنگی، بورژوازی ملی هنوز حرف برای گفتن دارد. بویژه از نظر اقتصادی، چرا که شما نمی‌توانید با یک اقتصاد دولتی در یک رقابتی قرار بگیرید که بتوانید زمینه اصلی حفظ استقلال و عرصه دولت ملی یا توسعه اقتصادی را نگاه دارید و بتوانید با این زمینه بالندگی فرهنگی و سیاسی راه هم داشته باشید.

شما تقریباً به پرسش دوم ما هم پاسخ گفتید. پرسش ما این بود که آیا در مدل‌های توسعه در جهان سوم، بورژوازی ملی نقش دارد یا نه؟ که شما ترسیمی از مدل امپراتوری داشتید و پاسخ این بود که بله، بورژوازی ملی در کنار دولت ملی باید نقش داشته باشد و ضرورت هم دارد. پرسش سوم ما این

اگر لنین در دوران امپریالیسم که سرمایه‌داری را محض می‌دانست، به بورژوازی ملی معتقد بود، در دورانی که این‌گونه است، بسیار کودکانه‌تر از بیماران چپ‌روی زمان لنین خواهد بود که ما بورژوازی ملی را از صفوف نیروهای مترقی اجتماعی خارج کنیم

نظریه "امپراتور" یا "امپراتوری" می‌گوید جهان یکپارچه شده و این یکپارچگی را نه تنها از قدرت، بلکه از مشروعیت یافتن سرمایه هم به دست آورده است. بله، درست است! تا زمانی که نظریه‌های ما در افق قابل تصور و تصویر، نظام آنتاگونیستیکی در برابر بازار ارائه ندهد، سرمایه مشروعیت پیدا کرده است و این تعارف ندارد

است که با توجه به این که تکوین بورژوازی ملی در ایران، سیر ناموفقی داشته و دولت قاجار هم جلوی رشد بورژوازی ملی را گرفت و فشار استثمار هم کمک کرد، پیش از انقلاب و پس از آن هم این مسئله بود، آیا امکان تغییر این سیر با موفقیت مثبت بودن آن وجود دارد؟ پیش از آن توضیح دهید چرا ناموفق بوده و به نظر شما امکان آن وجود دارد که این هماهنگی برای آن توسعه و دموکراسی که شما اشاره داشتید صورت بگیرد؟

این پرسش بحث ما را به درستی ادامه می دهد. برخلاف زمینه پرش که ناموفق بودن در آن عمده و بر آن تأکید می شود، من گمان نمی کنم که بورژوازی ملی در ایران از لحاظ سیاسی و حتی اقتصادی به طور کامل ناموفق بوده باشد، بلکه این عدم موفقیت به کل نیروهای سیاسی ایران مربوط می شود و در جهان هم بی سابقه نبوده است.

شاید بهتر بود ابتدای بحث بگویم در کنار زمینه نظری پیش گفته، دو زمینه مراهبوسی اثبات موجودیت و انقلابی بودن بورژوازی ملی کشانده است: نخست وجود دکتر مصدق و بعد ادامه آن در نهضت آزادی و مهندس بازرگان. البته در مورد مهندس بازرگان دیرتر به این عقیده رسیدم. اینها به درستی حامل آرمان های بورژوازی ملی بودند و همان آرمان هایی بود که از دوران مشروطیت، بورژوازی ملی آن را مطرح کرده بود. مارکس یک تحلیل زیبا از نقش اشراف در تحول اجتماعی اروپا دارد. او می گوید مگر شما توقع داشتید جریان جدید تحول اجتماعی را ابتدا چه کسی نمایندگی کند جز اشراف. برای این که انباشت دانش تا پیش از این که وارد دنیای سرمایه داری بشویم، نزد اشراف بوده است. پس معلوم است که ابتدا روشنفکران برخاسته از اشراف، اصلاحات اجتماعی را نمایندگی خواهند کرد. پس از آن وارد دنیای می شویم که سرمایه داری به دلیل نیازهای فنی خود و با مازاد اقتصادی اش و عمومی کردن تحصیلات، دامنه روشنفکری را گسترش داده و طبقات دیگر هم می توانند از انباشت دانش استفاده کنند. در ایران از دوران مشروطه، اشراف اصلاح طلب حامل آرمان های بورژوازی و نیز طبقه کارگر بوده اند.

این جریان در تمام کشورهای که پس از انگلستان وارد انقلاب صنعتی می شوند، نیز قابل مشاهده است. برای نمونه در کشوری مثل هند، مصلحان جامعه از طبقاتی بودند که امکان کسب دانش را داشتند مثل گاندی که در کمبریج یا آکسفورد درس خوانده بود. موضوع دیگر این است که حتی در کشورهای اروپایی نیز بورژوازی ابتدا به طور مستقیم نتوانست دولت را در قرن نوزدهم در دست گیرد. در فرانسه و آلمان، بورژوازی نتوانست به تنهایی دولت را در دست بگیرد، بلکه دو دولت فراطبقاتی تشکیل شد: دولت لویی ناپلئون در فرانسه و دولت بیسمارک در

آلمان، اینها دولت های فراطبقاتی بودند. مارکس و انگلس می گویند به این دلیل که دو طبقه اصلی بورژوازی و کارگر یا خوب شکل نگرفته، (مثل آلمان)، یا این که شکل گرفته اند ولی نمی توانند اعمال هژمونی کنند (مانند فرانسه)، دولت های فراطبقاتی به وجود می آیند. نمونه آن فرانسه است که وقتی طبقات شکل گرفتند و حتی انقلاب کبیر بورژوازی (۱۷۸۹م) در آن صورت گرفت، بورژوازی نمی توانست اعمال هژمونی کند. در آلمان هم بیسمارک دولت ملی را تشکیل می دهد. جالب اینجاست که دولت فراطبقاتی به شدت پوپولیست است. پوپولیسمی که امروز ما از آن نام می بریم، نمونه بارز آن دولت بیسمارک است. بیسمارک تأمین اجتماعی را در جهان بنیان گذاشت و به همین نام هم نامیده می شود. واقعه ای که در ایران رخ داد و رضاشاهه الگویی مانند بیسمارک در سر داشته، حکومت را در اختیار گرفت، بسیاری این پیروزی رضاشاه بر انقلاب مشروطه را شکست بورژوازی در ایران قلمداد می کنند. البته نمی توان گفت این پیروزی مطلق بود، اما در عین حال نمی توان گفت شکست مطلق بورژوازی بوده است. برای این که به گفته مارکس دولت شکست دهنده انقلاب، موظف است وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد. وظایف انقلاب مشروطه به قدری خوب مطرح شده بود که رضاشاه ناچار بود دولت ملی را تشکیل دهد.

همان طور که دکتر مصدق جنبش ملی را به گونه ای خوب مطرح کرده بود، محمدرضاشاه هم ناچار بود دست کم از نظر اقتصادی به همان راه برود اگر چه با سرکوب. او ناچار شد حق رأی را همگانی کند و قانون شهرداری ها را که دکتر مصدق آن را نوشته بود اجرا کند. او برای حفظ قدرت خود، دیکتاتوری را ننگه می داشت. به نظر من تفسیرهایی مثل تفسیر جناب آقای کاتوزیان که به نوعی استبداد ایرانی یا شرقی در دوران نوین ایران قائل هستند، مقوله دولت فراطبقاتی را به درستی متوجه نشده اند. همان گونه که آقای کاتوزیان، بناچار تیسیم را در کتاب اقتصاد سیاسی ایران خود و در زیر نویس تعریف می کند و می گوید پیروان ناپلئون بناپارت، من در نقدی به ایشان^(۱) نوشتم شما مفهوم دولت فراطبقاتی را در دوران نوین متوجه نشده اید، چرا که

در حال حاضر ما با امپراتوری روبه رو هستیم نه امپریالیسم. امپراتوری، مبنایی دارد به نام مشروعیت که این مشروعیت را هم از قواعد بازار و هم از دموکراسی پارلمانی به دست می آورد

در واقع امریکا پس از این که رهبری غرب را در جنگ سرد و فروپاشی سوسیالیسم دولتی و ورود دنیای سرمایه داری به عصر نوین را به عهده می گیرد، با اقتصاد و نیروی نظامی برتر خود اکنون می خواهد امپراتور شود

جزواصول اولیه شناخت مارکسیسم این است که مارکس بناچار تیسیم را به دولت لویی ناپلئون اطلاق می کند و نه به دولت ناپلئون بناپارت. از این اشتباهها - با وجود زحمات زیاد محققان - مشخص می شود که مفقوده های تئوریک فاحشی در کار آنها وجود دارد و ما جامعیتی را در نظرات تئوریک مشاهده نمی کنیم. چون دیکتاتوری، گسیختگی ارتباط و عدم نقد را موجب می شود. به هر صورت پس از این که دیکتاتوری محمدرضاشاه می آید، ما شخصیت هایی مثل مهندس بازرگان را می بینیم حاضر است برای آرمان های بورژوازی ملی و به صورت کلاسیک آن

که آزادی همراه با دفاع از مالکیت خصوصی است، به زندان بروند و مبارزه را ادامه بدهد. به این معنا، بورژوازی ملی هیچ‌گاه در ایران از بین نرفته است.

بورژوازی در ایران باید می‌توانست قدرت سیاسی را تقسیم کند. به نظر من برآمدن دولت پوپولیستی پس از انقلاب آن را ناقص می‌گذارد. در اروپا، طبق آنچه شما می‌گویید، طبقاتی به شکل عینی وجود دارند و قدرت سیاسی لویی ناپلئون کمک‌هایی کرده و توقف‌هایی ایجاد می‌کند، ولی اصل قضیه این است که چون این طبقات در جوامع قدرت دارند، می‌توانند آن را کنار بگذارند و به دموکراسی برسند. اما این سیر در ایران موفق نبوده است. پس از دو انقلاب و دو اصلاحات بزرگ که تحول ایجاد کردند و بر جهان تأثیر گذاشتند به این علت که نتوانسته‌اند استمرار یابند، جای خود را به شیوه شبه پوپولیستی یا استبدادی داده است. از این لحاظ ما آن را سیر ناموقی می‌دانیم، یعنی صورت مسئله سیاسی، تلاش اقتصادی را منتفی کرده است.

من کلیات صحبت شما را قبول دارم، ولی می‌خواهم بگویم این واقعه‌ای نبوده که فقط ایران دچار آن بوده باشد. حتی در اروپا و آلمان هم دچار این مسئله بوده‌اند. پس از بیسمارک، ظهور فاشیسم رخ می‌دهد و دو جنگ جهانی از آلمان به وجود می‌آید چراکه مسائل طبقاتی‌اش را به خوبی حل نکرد. بیسمارک با دولت دیکتاتوری پوپولیستی فراطبقاتی خود، به نوعی دیگر از پوپولیسم یا همان فاشیسم انجامید. فاشیسم هم نوعی پوپولیسم است، اما ما همیشه دیکتاتوری و پوپولیسم را به استبداد ایرانی نسبت داده‌ایم. طبقات در جامعه مانند آن چیزی است که فروید در مورد میل‌های سرکوب‌شده در انسان می‌گوید که سرانجام بروز می‌کند.

سیر تحول و تکوین طبقاتی به دلایل مختلف می‌تواند به دلیل جریان سوسیالیسم از بالا یا اعمال سنت از بالا (مانند فرانکو در اسپانیا) یا به خاطر فشار توده‌ها برای دستیابی زودتر به توسعه و تأمین اجتماعی، متوقف شود. همین فشار توده‌ها، برای دستیابی سریع به تأمین اجتماعی، لویی ناپلئون را بر سرکار آورد و او را امپراتور کرد. مارکس به شدت با این موضوع مقابله می‌کرد. یکی از دلایلی که مارکس با اتحادیه‌های صنفی کارگری مخالفت شدید داشت، وجود لویی ناپلئون و بیسمارک بود، نه این‌که مارکس با عدالت توزیعی مخالفت داشته باشد. آنها برای اعمال دیکتاتوری پوپولیستی از این راه استفاده می‌کردند. متأسفانه در تحلیل‌هایی که ما داریم به دلیل این‌که ناگهان به سنت تئوریک و ادبیات سیاسی چپ پشت شده، به این پشتوانه‌های غنی توجه نمی‌شود و به بحث‌های پست‌مدرن تقلیل پیدا می‌کند و مقوله طبقات نادیده گرفته می‌شود. در

از پیشرفت و درآمد ۱۳۸۶
مهرماه ۱۳۸۶

قرن نوزدهم، اروپا مملو از پوپولیسم بود. دو دولت اصلی اروپا که فرانسه و آلمان بودند، عین پوپولیسم هستند.

برای مصداق این بحث، باید بگویم پس از این‌که بیسمارک می‌میرد، "ماکس وبر" به سوی احزاب بورژوازی و لیبرال و چپ آلمان رو می‌کند. او بحثی را عنوان می‌کند که فوق‌العاده، هوشمندانه و قابل استفاده است. او به احزاب لیبرال می‌گوید شما نمی‌توانید آن تأمین اجتماعی را که بیسمارک به ملت آلمان داده است را پس بگیرید، در آن صورت ملت شما را کنار می‌گذارد و این برای جامعه بسیار بد خواهد بود. سپس ویر به احزاب سوسیالیست می‌گوید شما چه چیزی را می‌خواهید بیشتر از آنچه بیسمارک دولتی کرد، دولتی کنید. شما پیام خاصی برای مردم ندارید؟ زیرا چپ افراطی هنوز گمان می‌کرد دولتی کردن راه حل است و به بورژوازی پشت کرده و در پی انقلاب سوسیالیستی بود. وبر هشدار می‌دهد جامعه از احزاب اصلی خود که نماینده عقلائیت مدرن هستند روی برمی‌گرداند و می‌گوید من پیش‌بینی می‌کنم اتفاق بسیار بدی در جامعه آلمان می‌افتد که این اتفاق افتاد و فاشیسم در آلمان روی کار آمد. همان‌طور که او گفت ناسیونال سوسیالیسم، یک ترکیب نازسازگار و ملغمه‌ای از جریان سوسیالیستی، توده‌ای و پوپولیستی و ملی‌گرایی و سرمایه‌داری در تقابل با امپریالیسم بود.

این شعار برای جلوگیری از کمونیسم بود؟

از بیرون و درون دولت نازیسم ممکن بود نیروهای بورژوازی امور خود را اعمال کنند اما این‌گونه نبود که هیتلر خیارشور امپریالیسم برای جلوگیری از کمونیسم باشد. آن پیش‌بینی ماکس وبر در سال ۱۹۱۰ صورت گرفت، یعنی به عنوان یک جامعه‌شناس خطر را از سال‌ها پیش دیده بود و پیش‌بینی‌اش "فرا روایت" درستی بود. هفت سال بعد، جنگ اول و ۳۰ سال بعد هم جنگ دوم روی داد. ببینید تا چه حد پرداختن به موضوع طبقات مهم است و تا چه حد کسانی که بحث طبقات را به بحث طبقات فرادست و فرودست و میانی تقلیل می‌دهند به نیروهای سیاسی موجود ستم می‌کنند و ضرر بزرگی برای اصلاحات و در ایران ایجاد کردند و ترس از این است که همین عدم توجه ادامه پیدا کند.

در تأیید صحبت‌های شما باید گفت شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد، ناسیونالیسم را نکوید، بلکه گفت مصداق ناسیونالیسم منفی بود و ما ناسیونالیسم مثبت هستیم.

بله، چون موظف بود وظایف انقلاب مغلوب یا نهضت ملی را به انجام برساند. حتی بورژوازی‌ای که ما آن را کمپرادور می‌نامیم نیز در ایران چنین کاری کرد. من خلاف تحلیل‌های شعاری و عامیانه رایج از لحاظ اقتصادی بنیان‌های بورژوازی در

نئوکان‌ها، چند قطبی بودن را برخلاف نظر دموکرات‌ها نمی‌پذیرند - دستکم دموکرات‌ها چند قطبی بودن جهان را قبول دارند - و امریکا با نئوکان‌ها می‌خواهد در جهان امپراتوری برپا کند و حتی نفوذ اروپا را هم برنمی‌تابد

هر افقی را جریان چپ و عدالت‌خواه و یا یک جریان ملی بخواهد در نظر بگیرد سرمایه‌داری هم حتماً در این جریان وجود دارد

من گمان نمی‌کنم که بورژوازی ملی در ایران از لحاظ سیاسی و حتی اقتصادی به‌طور کامل ناموفق بوده باشد، بلکه این عدم موفقیت به کل نیروهای سیاسی ایران مربوط می‌شود و در جهان هم بی‌سابقه نبوده است

ایران (وجه غالب آن) را در پیش از انقلاب کمپرادور نمی دانم.

در سازمان برنامه آن زمان، کارشناسان بسیار ملی می اندیشیدند. در سال های ۵۲ تا ۵۴ این گونه بود. یکی می گفت می خواست یکی از دوستانش را که در سازمان برنامه بود در آن سال ها ببیند. اوساعت ۱۰ شب با وی قرار ملاقات گذاشت پرسیده بود چرا این ساعت؟ گفته بود ما منتظریم که یک سنت قیمت نفت بالا برود و این یک سنت را در بودجه و برنامه منظور کنیم. آن فرد پرسیده بود پس چطور شد شاه پول نفت را می خورد؟ گفته بود آن پورسانت از زمان قرارداد است ولی هر سنت در آمد نفت، حساب و کتاب دارد.

کاملاً صحیح است. یکی از عوامل این که بورژوازی ملی شکست نخورده این است که بورژوازی در ایران به خاطر همان دولتی که موظف بود وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد و در آن کادرهایی که در سازمان برنامه بودند و شما هم اشاره کردید و یا کادرهای دادگستری، خیلی از وظایف بورژوازی ملی را در چارچوب اقتصادی به انجام رساند. شما اگر به میزان سرمایه گذاری خارجی در ایران نگاه کنید می بینید که بسیار اندک بود. کل سرمایه گذاری خارجی در ایران از ابتدای سرمایه گذاری در دوره رضاشاه تا پایان آن، یک دهم بودجه عمرانی برنامه پنجم بود.

در آمد نفت دلیل عدم نیاز به سرمایه گذاری خارجی است؟ چرا، بورژوازی، کارکردهای کژی داشت، ولی در تعریف بورژوازی ملی دو وجه اقتصادی و سیاسی داریم و باید اینها را از هم جدا کنیم. اگر بورژوازی ملی که از لحاظ اقتصادی موفق است نباید آن را نادیده بگیریم، حتی مثل لاجوردی ها و خسروشاهی ها و ایروانی ها. برای نمونه باید گفت که در کفش ملی ایروانی ها موادی را که بیشتر به صورت خام صادر می شد را کفش می کردند و بعد کفش را صادر می کردند. تمام این چرخه در ایران صورت می گرفت و در نتیجه از نظر اقتصادی، بورژوازی ملی به شمار می رفت.

من در سال ۵۶ یا ۵۷ به دوستان می گفتم، بورژوازی ملی از نظر شما کسی است که صبح در کارخانه تولیدی موفق در رقابت با کالاهای امپریالیستی دارد، عصر پولش را بین کارگران تقسیم می کند و شب هم به خانه تیمی می رود! شما کمتر از وظیفه را برای بورژوازی ملی قبول نمی کنید. در حالی که تعریف بورژوازی ملی ریشه اقتصادی دارد و تعریف آن هم باید از همین نقطه شروع شود، هر چه بر این مزید شد، چه بهتر! ولی این گونه نیست که نماینده بورژوازی ملی از لحاظ تئوریک و سیاسی حتماً خودش باشد. همان گونه که نماینده طبقه کارگر خودش نیست. نماینده بورژوازی ملی از لحاظ سیاسی،

مهندس بازرگان بود. هر چند ممکن بود ارتباط مستقیمی با لاجوردی سرمایه دار نداشته باشد. یا لاجوردی از لحاظ اقتصادی کار کند و همان موقع به دست بوسی شاه هم برود. این نوعی ساده انگاری است شما هنوز هم در فعالان و روشنفکران سیاسی می بینید توقع آنها از بورژوازی ملی ذهنی است. در واقع اگر با آن تعریف بخواهیم نگاه کنیم بورژوازی ملی در ایران هیچ گاه نبوده و کاملاً شکست خورده است. البته اکنون بورژوازی ملی را می توان شکست خورده تلقی کرد، اما خلاف تحلیل های رایج، این شکست تنها ناشی از خودش یا وجود دولت نفتی و غیره نیست و طبقات دیگر هم پیروز نیستند.

وقتی ما بورژوازی ملی را مطرح می کنیم دولت ملی هم مطرح می شود. بورژوازی ملی با تعریف شما دستاوردهایی در عرصه اقتصاد داشته، ولی در یک جامعه موزون میان نمایندگی سیاسی و اقتصادی نسبت ساختاری برقرار می شود، اما این رابطه ساختاری دیکتاتوری را از بین می برد. پیش از انقلاب به گونه ای از بین می بردند و الان به گونه دیگر. دستاوردهای اقتصادی پس از مدتی با دولتی نفتی روبه روی می شود. اگر این دولت نفتی ویژگی ملی نداشته باشد و تعریفی اترانسایونالیستی از خود بکند در این حالت تلاش های بورژوازی در عرصه اقتصاد، از آنجا که در پیوند با دولت ملی قرار نمی گیرد، در رشد نهایی خود که می خواهد جامعه را وارد مرحله ای دیگر کند، دچار نقص می شود. در کشورهای غربی کلاسیک مثل فرانسه و آلمان، دولت های پوپولیستی به خاطر این که این اقشار در جامعه قدرتمند بودند، گاهی ناخواسته کمک هم می کردند تا دوباره گرایش های ملی قدرت بگیرند. ولی در جامعه ما این گونه نیست. بر این مشکل از سال ۱۳۴۷،

دو زمینه مرا به سوی اثبات موجودیت و انقلابی بودن بورژوازی ملی کشانده است: نخست وجود دکتر مصدق و بعد ادامه آن در نهضت آزادی و مهندسی بازرگان

همان طور که دکتر مصدق جنبش ملی را به گونه ای خوب مطرح کرده بود، محمدرضاشاه هم ناچار بود دستکم از نظر اقتصادی به همان راه برود اگر چه با سرکوب

ما شخصیت هایی مثل مهندس بازرگان را می بینیم حاضر است برای آرمان های بورژوازی ملی و به صورت کلاسیک آن که آزادی همراه با دفاع از مالکیت خصوصی است، به زندان بروند و مبارزه را ادامه بدهد. به این معنا، بورژوازی ملی هیچ گاه در ایران از بین نرفته است

در آمد نفت هم افزودند چرا که ما دولت نفتی داریم که خدماتی و امنیتی است و بوروکراسی آن هم در خدمت تولید نیست و حتی بورژوازی ملی اقتصادی را هم قبول ندارد. من بورژوازی ملی سیاسی را کافر ندارم. با توجه به این ویژگی چگونه می توان میان بورژوازی ملی با دولت نفتی بی نیاز از مالیات مردم رابطه ای مثبت برقرار کرد. در نظر بگیرید هندو کره جنوبی نفت نداشته و ما یک دولت نفتی داریم و بورژوازی ملی داریم که در عین این که ناپود نشده، اما در سیاست کم نفس است و در اقتصاد هم به شکل مستمر و ساختاری دستاورد دوران سازی نداشته. در نظر بگیرید با انجام انقلاب، چند نفری هم که شما نام بردید، رفتند. در حال حاضر عدلی شکل گرفته اند که کم نفس هستند، چه تجربه و مدلی می توان برای این تبیین کرد؟ در عین این که تحلیل شمارا می پذیرم، اما باید بگویم اکتفا به این تحلیل که تحلیلی ساختاری و زیربنایی است، ما را به دور باطل می اندازد. بحث را دو قسمت می کنم. یک بحث، بحث

جامعه، نسبت به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آنها نیز وجود داشته باشد. هنوز هم شما می بینید که در جریان اصلی تحلیل ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران که جبهه مشارکت بود، از یک سو ترکانوزیان و استبداد ایرانی و شورش بودن انقلاب مشروطه را گرفتند و از سوی دیگر هم تزهایی که می گفت طبقه وجود ندارد را از پست مدرنیست ها را گرفتند، آنگاه وظیفه اصلی را توسعه سیاسی به مثابه حقوق سیاسی جامعه دانستند و گفتند می خواهیم حقوق سیاسی شهروندی را سامان دهیم. من در همان سال ها مطرح کردم که حقوق شهروندی سه تاست نه تنها حقوق سیاسی، بلکه حقوق مدنی یا همان

حقوق بورژوازی (مانند حق مالکیت، برابری مقابل قانون) که در انقلاب فرانسه تجلی یافت؛ حقوق سیاسی که از نیمه دوم قرن نوزدهم رسمیت پیدا کرد (مانند حق رأی و انتخاب شدن همگانی)، حقوق سوم شهروندی حقوق اجتماعی است که حق تأمین اجتماعی، حق مسکن و شغل است. (جالب است که بیسمارک به حقوق اجتماعی در آخر قرن بیستم در اروپا رسمیت داد). شما اگر در قانون مشروطه هم بنگرید، اساساً حقوق مدنی است. ما چند بار واژه مسکن را در قانون اساسی مشروطه می بینیم و این که دولت حق

تعرض به آن را ندارد، ولی در قانون اساسی جمهوری اسلامی تأمین مسکن جزو حقوق جامعه است و دولت موظف به تأمین آن است. این مسئله در اصل ۲ و ۳۱ به طور مشخص آمده است، یعنی پس از مشروطه و جنبش ملی در ایران در آستانه انقلاب، جامعه به جایی رسیده بود که با انقلابش حقوق اجتماعی شهروندی و عدالت اجتماعی را هم می خواست، اما ناگهان در جبهه اصلاحات، ۱۵ سال پس از انقلاب عده ای عنوان می کنند که تنها حقوق شهروندی همانا حقوق بورژوازی است و عده ای دیگر می گویند که حقوق شهروندی، فقط حقوق سیاسی است بخصوص دومی که حامل اصلاحات است، توسعه سیاسی را در امر حقوق سیاسی خلاصه می کند و آن را به دعوای سیاسی تقلیل می دهد و در نهایت دوطبقه

معرفتی است. به گفته "گیدنز" که می گوید نهاد یا ساختارها در شعور انسان ها حضور دارند، یعنی اگر شما بورژوازی ملی و دموکراسی می خواهید، باید شعور انسان ها به صورت آگاهانه با آن متناسب شده باشد؛ در جامعه ای که چنین شعوری در ذهنیت نیروهای سیاسی و روشنفکری وجود نداشته باشد، ساختار یا نهادهای یک جامعه که در آن بورژوازی ملی هم حضور داشته باشد به وجود نمی آید. در واقع سخن گیدنز حرف مارکس را هم بسط می دهد و ترکیبی از کارل مارکس و ماکس وبر به وجود می آورد که بسیار مهم است. عدم توجه به این موضوع، سبب می شود که عده ای از

جریان های روشنفکری تنها به دنبال تاریخ و تأسیس اندیشه به عنوان تاریخ گذشته ایران بروند و از تجزیه و تحلیل حکمت خسروانی سخن بگویند، بقیه هم برنامه سیاسی را به این تقلیل می دهند که طبقه متوسط جدیدی ایجاد کنند و نماینده اش باشند. برای نمونه یکی از دلایل بزرگ سقوط شاه، شکاف در بالا بود. یعنی شکافی که بورژوازی ایران به وجود آورد. شما اگر مذاکرات اتاق بازرگانی را در سال های آخر حکومت شاه، یعنی از سال ۱۳۵۵ به بعد ببینید این کاملاً روشن است. نمایندگان بورژوازی ایران در

اتاق بازرگانی - مثل الان نبود که عمدتاً نماینده تجار ایران و بورژوازی مستغلات در اتاق بازرگانی هستند - معتقد بودند با این شیوه اداره شاه

و با شلوغی هایی که در دانشگاه هایی که باید به ما نیروی کار زبده عرضه کنند، وجود دارد ما نمی توانیم یک ساختار اقتصادی مناسب در ایران ایجاد کنیم. اینها از زبان فردی مثل سناتور ضیایی بیرون آمد. همان زمان نیروهای سیاسی، تصور می کردند کسی که بیشتر از یک میلیون تومان سرمایه داشته باشد، کمپرادور است. این شعور در جامعه دمیده می شد که بورژوازی از سر تا پا و به طور ذاتی گناهکار و پلید است که ادامه آن را در حکومت های پوپولیستی می بینید. فقط پول نفت نیست که به یک دولت اجازه عرض اندام می دهد، باید شعور مشخص در روشنفکران و



من معتقدم خلاف تحلیل های شعاری و عامیانه رایج از لحاظ اقتصادی هم بنیان های بورژوازی در ایران، (وجه غالب آن) را در پیش از انقلاب کمپرادور نمی دانم

فقط پول نفت نیست که به یک دولت اجازه عرض اندام می دهد، باید شعور مشخص در روشنفکران و جامعه، نسبت به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آنها نیز وجود داشته باشد

اصولی جامعه را از دست می دهد؛ یکی بورژوازی است که در تقابل با اولی یا نفی توسعه اقتصادی به آن نمی پردازد و دیگری هم طبقه کارگر (عدالت و حقوق اجتماعی) است که به هیچ وجه به آن نمی پردازد. یعنی جبهه اصلاحات نه تنها به آن که قدرتش را از پول دارد به درستی نپرداخت، بلکه به توده مردم که قدرتش را از رأی آنها به دست می آورد هم نپرداخت. یعنی آنها اینجا هم در استراتژی و هم در تاکتیک خطا می کنند. آنها در برنامه خود به صراحت می گویند ما به طبقه کارگر کاری نداریم. من به آنها گفتم بوش نماینده نئوکانها، برای طبقه کارگر حرف دارد، شما چگونه برای طبقه کارگر حرف ندارید؟ پس شما نمی توانید دولت تشکیل دهید، چرا که دولت نماینده تمام طبقات است. این ملغمه مارکسیسم و لگاریسم با پست مدرنیسم و لگاریسم در تحلیل های سیاسی رایج در جامعه ماست. از یکسو می گویند من نماینده طبقه متوسط جدید هستم و از تمام طبقات، طبقه متوسط جدید را به رسمیت می شناسد (که این پست مدرنیسم و لگاریسم است) و از سوی دیگر با طبقات دیگر کاری ندارم و دولت را هم، دولت تمام طبقات نمی داند که این هم مارکسیسم و لگاریسم است. اما در تمام جوامع موجود کسی که می خواهد دولت تشکیل دهد باید نماینده تمام طبقات باشد و برنامه داشته باشد تا بتواند هر مومنی به دست بیاورد، مگر آن که بخواهد جامعه بی طبقه تشکیل دهد.

اصلاح طلبان حتی برای فرهنگیان هم برنامه نداشتند؟

بله، آنها حتی برای فرهنگیان که جزئی از طبقه متوسط بودند برنامه نداشتند. وقتی دادن برنامه به مقوله ساختاری مثل دولت نفتی احواله می شود و به استبداد ایرانی می رسد و از سوی دیگر به تأسیس اندیشه نه در برنامه های مشخص، بلکه در ریشه های ایرانی یا ژن ایرانی پرداخته می شود. مسلم است توده های مردم سعی می کنند هم از بورژوازی، که نه تنها مقبول نبوده، بلکه همواره سرکوب شده و حتی با نماینده آن یعنی مهندس بازرگان هم برخورد شده و هم از حوزه عمومی یا روشنفکران که هم همواره به وسیله دولت ها سرکوب شده و بدون برنامه است، عبور کنند و مستقیماً خودشان را به دولت و پول نفت مربوط کنند. این اتفاق

در سیستم بیسمارک هم رخ داد و مردم هم از بورژوازی و هم روشنفکران چپ به دولت پناه آوردند. در واقع حوزه عمومی از دو سو فشرده می شود یکی به دلیل فشاری که دیکتاتوری از بالا می آورد و پول نفت این اجازه را می دهد و بوروکراسی هم می خواهد خود را هر چه بیشتر تغذیه کند یا طبقاتی که می خواهند با دست یافتن به بوروکراسی، ثروت هم به دست آورند و از سوی دیگر توده مردمی که هیچ عقلانیت مدرنی خواسته های آنها را بیان نمی کند، به این ترتیب به سوی همان دولت حرکت می کنند و می خواهند از روی حوزه عمومی عبور کنند، چرا که حرفی برای گفتن نداشته است. روشنفکر

اصلاح طلبی که حقوق شهروندی را در حقوق سیاسی خلاصه کرده، چگونه می خواهد حاشیه نشینانی - که امثال بیجه، فرزندانشان را می کشد - از توسعه سیاسی و حقوق سیاسی و زندانیان سیاسی او دفاع کند؟ در حالی که او از حقوق اجتماعی آنها دفاع نمی کند؟ به آنها گفتم نتیجه سکوت شما در برابر عدالت، سکوت مردم در برابر آزادی خواهد بود، چرا که آنها توسعه سیاسی را توسعه ای می دانند که بتواند حقوق اجتماعی آنها را در نظر بگیرد. بورژوازی هم این گونه است و توسعه سیاسی را توسعه ای می داند که حقوق اقتصادی خود را در آن بتواند ببیند. چین بدون این که آزادی سیاسی بدهد، بورژوازی را وارد کشور خود کرد و بورژوازی در چین، موضوعش توسعه سیاسی برای آزادی بیشتر نیست، چرا که توسعه سیاسی ای که منافع اصلی اقتصادی اش را تأمین کند در سیستم کنونی می بیند، ما اگر رویکرد خود را - با مقدماتی که گفتم - تغییر دهیم و از این دور باطل بیرون بیایم، بن بست توسعه دموکراتیک را شکسته ایم.

شما یک آغازگری ذهنی و تئوریک برای پذیرش بورژوازی توصیه می کنید و می گویند می شود نقطه ای را شروع کرد که این ساختار متصلب را بشکند، یعنی بورژوازی وجود دارد در عین حال باید عدالتی هم در کنار بورژوازی تأمین شود. شما در مورد جریان اصلاحات به موضوع درستی اشاره کردید. آقای خاتمی وقتی به ریاست جمهوری پذیرفته شد مهندس سبحانی نامه ای به ایشان نوشت. مهندس سبحانی در آن نامه دو محور را مطرح کرد، یکی اصلاح ساختار دولت برای خدمات و سرمایه گذاری و دیگری توجه به امر توسعه اقتصادی و عدالت مردم. اصلاح طلبان آن را رد کردند، مشارکت را به جای عدالت نشانند این بی توجهی که شما می گویند کاملاً درست است که به لحاظ ذهنی نه به عدالت پرداختیم و نه به تولید. شما قسمت اول بحث خود را توضیح دادید، قسمت دوم آن که ساختاری است را هم لطفاً بفرمایید.

اگر منظور از ساختاری، زیربنای اقتصادی باشد، مقوله راه حل ها برای برون رفت از موقعیت کنونی از لحاظ اقتصادی بحث دیگری می طلبد. اما به این قسمت که رویکرد برنامه ای به مقوله حقوق بورژوازی و عدالت اجتماعی است اشاره می کنم، چون شرط یافتن چنین راه حلی است. به درستی اکنون مهندس سبحانی نزدیک ترین مواضع را از لحاظ سیاسی نسبت به چنین برنامه ای دارد، که نیاز است تا ما را از لحاظ فکری از این بن بست خارج کند. تا زمانی که جامعه برنامه سیاسی معینی نداشته باشد، نمی تواند این برخورد را به امر اقتصادی منجر کند. در حال حاضر مباحث دوسویه افراطی دارد؛ یک سویه بنا را بر تأسیس اندیشه بر مبنای گذشته، یا رجوع به تاریخ ایران گذشته گذاشته است. در صورتی که تأسیس اندیشه باید در پراکسیس اجتماعی صورت بگیرد. در اروپا هم

جبهه اصلاحات نه تنها به آن که قدرتش را از پول دارد به درستی نپرداخت، بلکه به توده مردم که قدرتش را از رأی آنها به دست می آورد هم نپرداخت. یعنی آنها اینجا هم در استراتژی و هم در تاکتیک خطا می کنند

در تمام جوامع موجود کسی که می خواهد دولت تشکیل دهد باید نماینده تمام طبقات باشد و برنامه داشته باشد تا بتواند هر مومنی به دست بیاورد، مگر آن که بخواهد جامعه بی طبقه تشکیل دهد

این گونه بوده است. یعنی هیچ‌گاه خود به خود و به صورت نظری به تأسیس اندیشه نپرداخته است، بلکه اندیشه مدرن بر اساس نقد وضع موجود تأسیس شده است. اندیشه ایرانی باید به دنیای مدرن خود جهت دهد تا تأسیس شود وگرنه تعطیل می‌ماند.

آن سویه افراطی دیگر هم، همان گونه که شما اشاره کردید، وقتی مقوله کل جامعه یا طبقات و نیاز به حضور آنها در برنامه سیاسی مطرح می‌شود، به انحای گوناگون به مقوله مشارکت سیاسی احاله می‌شود و تقلیل می‌یابد. در حالی که مشارکت در جامعه توسعه‌یابنده‌ای که هنوز مراحل مدرن شدن خود را می‌پیماید، خصلت طبقاتی دارد. این نکته را پست مدرن‌ها و بسیاری از سیاسیون ما در نظر نمی‌گیرند که هر چند به گفته "امانوئل کستلر" در کشورهای توسعه یافته، تضاد از حوزه تولید به حوزه مصرف می‌رود، اما در کشورهای توسعه‌یابنده چون ایران، هنوز تضاد در حوزه تولید وجود دارد و بدین معنا نیز تحول دموکراتیک جامعه مطرح است. از این رو بحث طبقات، جایگاه دارد و آن را به مشارکت سیاسی نمی‌توان تقلیل داد. عجیب این است که در حوزه سیاست همه معتقد هستند ما باید اندیشه دموکراسی داشته باشیم و همه بحث‌ها هم از لحاظ ساختاری این است که اقتصاد ما شبه مدرن است و طبقه بورژوازی وجود ندارد، ولی یکی از برنامه‌های سیاسی می‌گریزد و دیگری آن را به مشارکت سیاسی تقلیل می‌دهد در مقابل باید گفت مشارکت تنها در دامنه جامعه دموکراتیک ممکن است. مبنای شکل‌گیری چنین جامعه‌ای هم طبقه کارگر است و هم بورژوازی، جامعه‌ای که در آن ثبات اقتصادی به وجود آمده باشد و هم از لحاظ اجتماعی ارتقا و توسعه یافته و هم از لحاظ سیاسی امکان گفت‌وگو فراهم شده باشد، اما

جبهه اصلاحات نه تنها از طبقه کارگر دفاع نمی‌کند، بلکه هیچ‌گاه با موضوع فرار سرمایه‌ها برخوردی انتقادی نمی‌کند. آنها تنها دولت را محکوم می‌کنند و می‌گویند سیاست اقتصادی تو بد است، یعنی برای سرمایه دنیای بی‌دروازه‌ای قائل هستند. در صورتی که یکی از ویژگی‌های بورژوازی ملی این است که تولید را به یک رابطه اقتصادی - اجتماعی درونی تبدیل می‌کند. برای جبهه اصلاحات، شهرام جزایری با تولیدکننده‌ای که سالیان سال در ایران زحمت کشیده و توانسته در بازار جهانی با این فشارهای شدید اقتصادی حضور پیدا کند، فرقی نداشته است. اینها مسائلی است که از چشم مردم و طبقه متوسط پنهان نیست.

این دیدگاه همان ستمی را به

بورژوازی ملی موجود در ایران - که با چنگ و دندان خود را نگاه داشته - روا می‌دارد که به طبقه کارگر. این گونه نیست که طبقه متوسط جدید چون می‌خواهد در مهمانی‌های خود سروصدا کند و کسی بگوید من مراعات تو را می‌کنم و از این زاویه از آزادی سیاسی دم بزنند، به سرعت شیفته و واله او می‌شود، چرا که این کار را بورژوازی بین‌المللی هم می‌تواند انجام دهد و قول و قرار و زور نظامی بیشتری دارد و عملیاتی‌تر است. به همین دلیل خیلی وقت‌ها ما دیدیم که طبقه متوسط به جبهه اصلاحات رأی نداد، ولی آن را به غیرقابل پیش‌بینی بودن مردم تعبیر کرده‌اند.

در دو جریان اصلی جبهه اصلاحات، طبقات و فرایند پخته شدن اقتصادی - اجتماعی جامعه فراموش شده است. این شیوه‌ای می‌شود که فرار سرمایه‌ها به دویی را موجه جلوه می‌دهد و یکی از برآیندهای آن این است که بورژوازی مستغلات در ایران، از صاحبان صنایع در ایران مقبول‌تر هستند. شما اگر بانک‌های خصوصی پیش از انقلاب را در نظر بگیرید، همگی به صنایع وابسته بودند. در حالی که بانک‌های خصوصی کنونی ما به بورژوازی مستغلات وابسته هستند. اینها بساز و بفروش‌هایی هستند که اقتصاد ایران را ناسالم می‌کنند، اما حتی قوانین شهرسازی و حقوق شهروندی ما به وسیله نمایندگان مجلس در دوره‌های گذشته و حتی دوران کنونی، به نفع بورژوازی مستغلات تقنین می‌شود. این بی‌توجهی به بنیان‌های اقتصادی - اجتماعی، بحث طبقات چه بورژوازی و چه طبقه کارگر و اکتفا کردن به شعارهای استبداد ایرانی و پست مدرن موجب این کج‌پنداری است. با این کج‌پنداری وظایفی در جامعه مطرح نمی‌شود که دولت‌ها حتی به شیوه رضاشاه هم ناچار به تبعیت از آن باشند. آنگاه همه موانع دموکراسی

عجیب این است که در حوزه سیاست همه معتقد هستند ما باید اندیشه دموکراسی داشته باشیم و همه بحث‌ها هم از لحاظ ساختاری این است که اقتصاد ما شبه مدرن است و طبقه بورژوازی وجود ندارد، ولی یکی از برنامه‌های سیاسی می‌گریزد و دیگری آن را به مشارکت سیاسی تقلیل می‌دهد در مقابل باید گفت مشارکت تنها در دامنه جامعه دموکراتیک ممکن است. مبنای شکل‌گیری چنین جامعه‌ای هم طبقه کارگر است و هم بورژوازی

یکی از ویژگی‌های بورژوازی ملی این است که تولید را به یک رابطه اقتصادی - اجتماعی درونی تبدیل می‌کند

و توسعه در ایران به ساختارهای اقتصادی، دولت رانتیر نفتی یا تفکرات چند هزار سال پیش ایرانیان حواله شده و از سوی دیگر حتی از بورژوازی ملی ایران در برابر سرمایه‌داری جهانی دفاع نمی‌شود و در عین حال شکست خورده بالفطره شناخته می‌شود؛ این دانش ناقص و بی‌برنامه‌گی در شأن ملت ایران نیست و برای آینده آن بسیار خطرناک است.

در صورت امکان این بحث را در گفت‌وگوهای بعدی با شما ادامه خواهیم داد.
 با تشکر، داشتن چنین فرصتی همیشه برای من مغتنم است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- سوسیالیسم واقعاً موجود، نظامی بر سر ایستاده.
- ۲- نقد آموزه استبداد ایرانی.